۱۶۵	هُوَ ۱۲۱ گزیده‌هایی از بیانات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجذوب علیشاه)
سلسله درسهای عرفانی	

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم.

اصطلاحِ انسانِ کامل، الگو و مدلی برای بشریّت قرار داده. ما، در جبر یا مثلثاتی که در دبیرستان خواندیم منحنیِ یک امری را می‌کشیم، منحنیِ فرض کنید الان صادرات نفت. هر چه بالا می‌رود، یک خطی هست که به آن خط مجانب می‌گویند که این منحنی به آن نزدیک می‌شود ولی به‌هیچ‌وجه به این نمی‌رسد یا دو خط موازی که در دبستان هم می‌خواندیم، دو خط ریل راه‌آهن. این دو خط موازی، تعریفش هم همین است، دو خطی که هرگز به هم نمی‌رسند، در یک سطح هستند ولی نمی‌رسند. اصطلاحاً می‌گویند اینها در بی‌نهایت به هم خواهند رسید. بی‌نهایت یعنی چه؟ هر چه را ما فکر کنیم باز نهایتی دارد. به‌هرجهت یک مدلی، الگویی. این الگو و این خط مجانب که گفتیم در نظر دارد و هدف دارد که همه‌ی انسان‌ها را کامل کند که یک اصطلاحِ «انسان کامل» از این جهت است. بطور مثال بگیریم از بزرگانِ حتّی ائمّه و انبیاء علیهم‌السلام یا از نوابغی مثل ابوعلی‌سینا و امثال آنها، اینها اوّل که بچّه هستند، نوزادند مثل همه‌ی نوزادها هستند، هیچ شکلشان فرق نمی‌کند، در طیّ زندگی کم‌کم آثار یک حرکات، افکار جالبی از آنها دیده می‌شود. همان لَله یا دایه‌ای که ابوعلی سینا را پرورش می‌دهد، ابوعلی را هدایت می‌کند. بچّه‌ای است دستش را می‌گیرد می‌برد. بزرگ که شد، ابوعلی را هدایت می‌کند. کم‌کم همه چیز را یادش می‌دهند. جوامعِ بشری هم همینطور است.

یک جامعه تکامل پیدا می‌کند به اینکه فرض بر این است که افرادش انسان کامل بشوند ولی بعضی‌ها در کوچکی از بین می‌روند. در تربیت گروه‌ها و اجتماعات هم همینطور است. اصل در این است که بشر باید در تمام تغییرات و نقل و انتقالات و خصوصیّات زندگی بشری وارد باشد و زندگی را اداره کند ولی بچّه که اینطور نیست تا کم‌کم یاد می‌گیرد.

در عرفان هم گفته‌اند که مثلاً در سیاست دخالت نمی‌کنیم یا اینکه یک دستورات دیگری داده‌اند یا اینکه باید مطابق نظر و دستور پیر عمل کند، اینها کم‌کم اگر قدرت فکری پیدا کنند، از این قید آزاد می‌شوند یعنی به خودش می‌گویند همین کار را بکن. منتها اینکه به خودش می‌گویند همین کار را بکن نه اینکه آنها یک ساز جداگانه‌ای می‌زنند، نه! چنان روح‌ها به هم نزدیک می‌شود که می‌گوید:

چنان بسته‌است جانِ تو به جانم که هر چیزی که اندیشی بدانم

دراین‌صورت بدون اینکه تبانی باشد، خودبه‌خود یک‌طور فکر می‌کند. این است که در آثاری هم، در سیره گفته‌اند، پیغمبر یک سفری، علی علیه‌السلام را به یمن فرستاد. علی آنجا تشریف بردند و عدّه‌ی

زیادی یعنی قبایل همه، مسلمان شدند و دست ارادت به علی دادند. علی علیه‌السلام هم آنجا در همان ایّام مدّتی حکومت کرد، تمام مسائلشان را به نمایندگی از پیغمبر حل می‌کرد. البتّه در این تغییر و تبدیل، مسلّماً یک عدّه‌ای ناراضی می‌شدند، آن عدّه متوجّه بودند. سفرِ مکّه‌ای پیش آمد، به نظرم همان حجّةالوداع بود که پیغمبر تشریف آوردند به حج و مسلمان‌ها هم بودند، آن چند نفر ناراضی با عجله آمدند بین راه، هنوز حضرتِ رسول وارد مکّه نشده، رفتند و یک مقداری شکایت از روش علی شروع کردند. مثلاً فلان‌جا چنین کرده، تمام که شد، حضرت پیغمبر در یک کلمه جواب دادند. فرمودند: هر چه علی کرده، درست است. این حرف را پیغمبر به کسی می‌زند که حرفِ او عین حرفِ علی است یعنی:

چنان بسته است جانِ تو به جانم که هر چیزی که اندیشی بدانم

یمنی‌ها در اثر اینکه در واقع به‌دست علی مسلمان شدند، هنوز آن خصوصیّت در آنها هست. مثل بچّه‌ای که ما، در گوشش اذان و اقامه می‌گوییم یا کامش را باز می‌کنیم، این ظاهراً اثری نباید داشته باشد ولی عملاً می‌بینیم نه، خیلی مؤثّر است. قدم اوّلی که به سمت خدا برداشته بشود، قدم دوّم را خدا برمی‌دارد. به این طریق قدم اوّل به سمت خدا برداشته بشود، تا دشمنان بیایند فکر کنند که قدمی به ضررِ این بردارند، این یک قدم به سمت خدا، شده یازده قدم چون ده قدم خدا برمی‌دارد.

حالا بعضی حالات برای ما هست که می‌گوید: آقا! آن یک قدم را هم من نمی‌توانم بردارم، خدایا! آن یک قدم را هم خودت بردار. تو که ده قدم می‌خواهی برداری، یازدهمی را هم بردار. البتّه این در اصل و در تربیت صحیح نیست ولی حالتی است، گاهی حالی است. می‌گوید:

ای دعا از تو اجابت هم ز تو ایمنی از تو مهابت هم ز تو

ان‌شاءالله.

نمی‌دانم خداوند ما را آفریده، چه می‌خواهد با ما بکند. دل‌ها را صاف قرار بدهیم، غلّ و غش را از آن دور کنیم، مهر و محبّت بندگان خدا را در دل داشته باشیم تا خداوند هم خودش عین همان، از هر یک قدم، ده قدم به ما بدهد. (برگرفته از گفتارهای عرفانی، صبح پنج‌شنبه، تاریخ ۱۳۹۴/۱۲/۱۳)

*****

ایّام کوتاهی مانده تا آخر امسالِ شمسی. البتّه هر لحظه برای ما فقرا برای درویش‌ها، نوروز جدیدی است ولی معذلک باید توجّه داشته باشیم که عرف مردم، عرف جامعه‌ی بشر که آفریده، مقتضای این تقسیم‌بندی‌هاست و ما هم تابع این تقسیم‌بندی هستیم. به‌خصوص در مواقعی که بهانه‌ای باشد برای ادامه‌ی اصلاحات خودمان، اصلاحاتِ درونی‌مان. این اصلاحات همیشه هست و هر لحظه می‌تواند ظاهر بشود، ختم‌دادنی نیست. جایی که حتّی پیغمبران هم گاهی نشان می‌دهند نیازی را که به اصلاح دارند، کما اینکه همان قضیّه‌ی جنگی که در جنگ بدر پیغمبر دستوری داده بود بعد شنید و گفتند که

این طریق متناسب با این محل نیست، این است که تغییر دادند. کارش را اصلاح کرد.

ما یک اصلاح می‌توانیم بدهیم: اصلاحِ اخلاقی خودمان و یک اصلاح، اصلاح کارهای خودمان. به‌هرجهت، خداوند نظر به کارهای ما هم می‌کند. گذشته از آنکه نظر به افکار و کارهایی که برحسب آن افکار شده، می‌کند، به کارهای فردیِ ما هم نظر می‌کند. بنابراین از اینکه متوجّه بشویم در یک موردی، یکی از کارهای ما نقص دارد یا اصلاً غلط است و حتّی نقص دارد، در اینکه خودمان متوجّه بشویم و مهمترین معلّم برای انسان، خودش است. برای اینکه وقتی فقیر که به رشته‌ی فقر آمد و طوق بندگیِ مولیٰ علی و پیغمبر را به گردن گرفت، خودش یک روحی و به‌قولی عقل ایمانی در او ایجاد می‌شود که خودبه‌خود قادر به اصلاح هست. بنابراین از اینکه شخص خودش را اصلاح کند یا ایرادی بر خودش بگیرد، هیچ نقصی متوجّه نیست و حتّی مهم هم هست. منتها در این وسط چیزی که غالباً همه را به اشتباه می‌اندازد، از لحاظ درونِ خودش خودپرستی است که در رگ و خون انسان نفوذ می‌کند. یک عبارتی هست که: آخرین هدفی، آخرین هوسی که از دل مؤمن بیرون می‌رود، مبارزه با خودپرستی است یعنی انسان ممکن است همه چیز را فراموش کند ولی خودش را نمی‌تواند فراموش کند.

ظهورِ این خودپرستی در وِجهه‌های مختلفی هست کما اینکه یک داستان جالبی از افلاطون می‌گویند. افلاطون فیلسوفی بود که افکارش خیلی محترم و مورد نظر ماست. شاید بشود گفت اوّلین دانش‌آموز و شاگردِ سقراط بود. آن فیلسوف دیگری که پناهگاهی داشت که در آن زندگی می‌کرد. اصلاً توجّه به لباس و به هیچ چیز نداشت که یک‌بار اسکندر که از آنجا رد می‌شد، سایه‌اش روی این فیلسوف افتاد. بعد اسکندر از این فیلسوف پرسید: از من چیزی بخواه. گفت: فقط سایه‌ات را از سرِ ما کم کن. سایه‌اش روی سرِ او افتاده بود.

افلاطون فیلسوفی بود واردِ اجتماع و بسیار محترم و معزّز برای همه. وضعیت مالی‌اش هم خوب بود، مجلس درسی داشت در سالنی از منزل خودش که آن سالن را «آکادموس» نام داد که لغت «آکادمی» بعداً از این آمد. مشغول درس بود با لباس‌های خیلی معمولی ولی محترمانه. در این ضمن یک نفر از شاگردانِ همان فیلسوفِ همراهش، وارد شد با پای برهنه و گِل‌آلود. آمد و دور تمام قالی‌های نفیسی که این داشت، آلوده کرد یعنی راه رفت روی اینها، از پایش گِل می‌ریخت، یک دور زد، دورِ مجلس این. وقتی که دورش تمام شد و خواست خارج بشود، افلاطون صدا زد که برادر! او ایستاد که ببیند چه می‌گوید؟ افلاطون گفت: برادر چرا این کار را کردی؟ او به افلاطون گفت: برای شکستن کبر و خودنماییِ تو. افلاطون گفت: درست است ولی با کبرِ بیشتری. از این داستان این توجّه می‌شود که افلاطون شکستن کبر و خودپرستیِ خودش را ولو شخص دیگری که لیاقت نداشت، حسنِ قبول داشت، این را قبول کرد ولی درس دیگری هم به او داد یعنی گفت: تو که کبرشکن هستی، خود این بالاترین خودپرستی هست که به خود اجازه می‌دهی، کبرِ همچو منی را هم بشکنی.

این کبر و غرور کاری است که حتّی به شیطان گفتند در نماز، در عباداتش شریک شو یعنی

وقتی انفاقی می‌کنی یا به امر الهی خرجی می‌کنی، در آن ضمن گذشته از آنکه نیّت اوّلیه‌تان، اجرای امر است ولی در ضمنش خودپرستی وجود دارد. برای نشان دادن اینکه من خودم هستم که این کار را می‌کنم. خودِ همین حالت، ارزش آن کار را کم می‌کند. به همین نظر بسیاری از دانشمندان گفته‌اند که در امور مستحبّی یعنی در اموری که جزء واجبات نیست، کسی می‌خواهد خدمت به دیگری بکند، کمک مالی یا غیری به او بکند، یا کسی را نشان بدهد و بگوید: به نظر من خطاست، این را باید در کمال خلوص نیّت بکند یعنی هیچ نظری جز اصلاح برادرش نباشد و اگر به هر اندازه از این نیّت خارج شد و مسائل دیگری قاطی شد و میل داشت، به همان اندازه از ارزش او کم می‌شود و این کم شدن از ارزش و خدشه‌هایی که در کار خیر هست، از نظر خدا پوشیده نیست. در نظر خداوند یک خردلی فراموش نمی‌شود، البتّه قول داده است و فرموده است: اگر کسان با ارزشی خطایی کرده باشد و خودش متوجّه بشود جبران کند، در آن صورت خداوند آن خطا را فراموش می‌کند. «فراموش می‌کند» یعنی جبرانش را فراموش می‌کند وإلّا در نظر خداوند هیچ چیزی از بین نمی‌رود. بنابراین، این مهمترین شیطانی که در جامعه‌ی بشری هست، این را باید مواظب باشیم. در سوره‌ی ناس، قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاس پناه می‌برد از وسواس الخنّاس یعنی کسی که در دل وسوسه می‌کند. جزئی‌ترین وسوسه‌ای که در دل انسان باشد فراموش نمی‌شود و همه‌ی اینها را خداوند به حساب می‌آورد و نمایندگان و بندگان خاصّ خداوند هم متوجّه هستند کما اینکه به محضِ توجّه، خودشان جبران می‌کنند. البتّه این مسأله اصلِ همه‌ی خطاهاست. همه‌ی خطاها از این خودپرستی، خودخواهی ناشی می‌شود.

ان‌شاءالله خداوند ما را از همه‌ی این عیوب دور بدارد، به ما قدرت بدهد که خودمان این خطاها را جبران کنیم، ان‌شاءالله. (برگرفته از گفتارهای عرفانی، صبح جمعه، تاریخ ۱۳۹۴/۱۲/۱۴، جلسه برادران ایمانی)

بیانات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجذوب علیشاه) شامل: جزوات گفتارهای عرفانی/ شرح رساله شریفه پندصالح/ شرح فرمایشات حضرت سجّاد علیه‌السلام (شرح رساله حقوق)/ شرح فرمایشات حضرت صادق علیه‌السلام (تفسیر مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة)/ جزوات موضوعی (درباره‌ی استخاره، خانواده، حقوق مالی و عشریه، دعا، خواب و رویا، بیماری و شفا، روح، شیطان، آداب حضور در مجلس فقری، امربه‌معروف و نهی‌ازمنکر)/ جزوات رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات/ جزوات پرسش و پاسخ با گزیده‌هایی از بیانات/ مکاتیب عرفانی (مجموعه‌ی پاسخ به نامه‌ها)/ مجموعه دستورالعمل‌ها و بیانیه‌ها/ شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم/ گفت وگوهای عرفانی (مجموعه‌ی مصاحبه‌ها) منتشر شده است.

جهت سفارش و دریافت جزوات از طریق شماره تلفن ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ و یا سایت WWW.JOZVEH121.COM اقدام فرمایید. همچنین برای دریافت گزیده‌هایی از بیانات می‌توانید به کانال jozveh121@ در برنامه‌ی تلگرام بپیوندید.